



مقاله



لطف‌الله میثمی

جایی برای دیکتاتور نبود

دیکتاتوری و قدرت مطلق فردی مانع کار است، چرا که شاه همواره تصمیمات خلق الساعه می گرفت. او یکپاره دستور داد ۹۹ درصد از سهام کارخانجات به کارگران واگذار شود، اما مدیریت و یک درصد از سهام در اختیار دولت باشد. این مسئله سبب شد سرمایه داران وابسته‌ای را که خود شاه خالق آن بود، احساس بی‌ثباتی و ناامنی کنند، بنابراین تکیه گاه طبقاتی او به سویی رفت که احساس کرد دیگر جایی در ایران ندارد.

ناامیدی

شاه متوجه شد همان دانشگاهی که خودش معمار آن بود نتایج لازم را به بار نیاورده و به همین دلیل ناامید شد و رفت. ارتشبد فریدون جم، رئیس ستاد ارتش - که فرد تحصیلکرده‌ای هم بود - در خاطر آتش می نویسد: «در ارتش معلوم نبود آیین‌نامه‌ها چیست و دشمن اصلی کیست؟ آیا دشمن ما شوروی است؟ آیا دشمن اصلی ما عراق است؟ آیا دشمن ما هندوستان است و به همین دلیل به پاکستان کمک می‌کنیم؟ آیا ما ژاندارم خلیج فارس هستیم؟ یا این که وظیفه ارتش، مبارزه با مردم ایران است؟ آیا جنگیدن در ظفار وظیفه ما است؟ در سال ۱۳۴۹ حدود ۷۰ هزار نفر از نیروهای ارتش، کوه‌های سیاهکل را محاصره کردند تا اعضای چریک‌های فدایی را دستگیر کنند. شاه ابتدا اعلام کرد آتش‌های ارتش این چریک‌ها را از یسمن می‌برند، ولی بعد متوجه شد که نمی‌شود. تیمسار جم همچنین تأکید می‌کنند: «چون در آیین‌نامه‌ها معلوم نبود وظیفه ما چیست، از این رو فلج بودیم و همه چیز را هر لحظه از شاه می‌پرسیدیم و او بود که می‌گفت چه باید بکنیم». از این رو همه چیز فرمایشی و به

حکومتش متوجه شد نهادهایی که خودش تأسیس کرده بود نتایج مورد پیش‌بینی را به بار نیاورده‌اند. مثلاً دانشجویان دانشگاه‌هایی که خود تأسیس کرده بود از جمله نیروهایی شدند که اعتراض‌هایی را علیه حکومت شاه سازماندهی می‌کردند. دانشجویان پلی‌تکنیک، علم و صنعت، آریامهر و دیگر دانشگاه‌ها به موج اعتراض‌ها پیوسته بودند. از این رو شاه به این نتیجه رسید که حتی این «طبقه‌ای» که قصد داشت برای خودش ایجاد کرده و به آن تکیه کند، طبقه قابل اتکایی نشده است. در عرصه اقتصادی هم هر چند طبقه جدیدی ایجاد کرد، اما این طبقه جدید محصول اقتصاد تک‌محصولی و وابسته بود، اما همین طبقه و همین اقتصاد تک‌محصولی هم خواهان رشد و توسعه بود. از این رو آنها هم متوجه شدند که

در دوران شاه همه چیز فرمایشی و «به فرموده» شده بود. دولت هم در آن زمان همین مشکل را داشت. کارشناسی اساساً فلج شده بود. همه گوش به فرمان شده بودند. همه وابسته و بله‌قربان گو بودند. شاه هم یک نفر بود که باید همه را اداره می‌کرد. البته مسئول این روند خودش بود، اما در نهایت سبب شد شاه دیگر نتواند کاری انجام دهد و ترجیح داد از ایران برود

شاه در ۲۶ دی‌ماه ۱۳۵۷ وقتی از ایران فرار می‌کرد تجربه اولش نبود. او برای اولین بار در ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ از ایران فرار کرده بود و این در پی احیای قانون اساسی انقلاب مشروطه و نخست‌وزیری مرحوم دکتر مصدق اتفاق افتاد. دوران مصدق دوران آزادی بیان، افکار، احزاب و روزنامه‌ها بود. شرایط آن زمان هم همان طور که می‌دانیم به سویی رفت که شاه با اقدامات غیرقانونی‌اش دیگر فضایی برای نفس کشیدن نداشت، به همین دلیل از ایران رفت، اما با کردتای امریکا و انگلیس و عوامل داخلی برگشت. او پس از این مسئله از نظر روانی نسبت به مردم ایران عقده‌ای پیدا کرده بود. همچنین نیروهایی که در زمان مصدق با او همکاری کرده و برای آزادی مبارزه می‌کردند از سوی شاه مغضوب واقع شدند، از این رو شاه پس از ۲۸ مرداد تغییر رویه داد. برای بار دوم او در مقابل قیام ملی ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ به خانه سرلشگر نصیری فرار کرد و این مطلب را سرلشگر قره‌نی و دوستانش از بی‌سیم شنیده بودند و دکتر طاهرزاده در زندان قزل‌قلعه به من گفت. او به این نتیجه رسیده بود که در ایران به مردم نمی‌توان اعتماد کرد، بنابراین تصمیم گرفت همه چیز را تغییر داده و از نو بسازد. بازار، دانشگاه و... از جمله نهادهایی بود که تغییر کردند. شاه دانشگاه‌های جدید تأسیس کرد. از جمله دانشگاه آریامهر، علم و صنعت، پلی‌تکنیک و... و در این مسیر سعی داشت یکسری افراد تحصیلکرده مدافع خودش را تربیت کند. در عرصه بازار هم به جای یک بازار و صنعت ملی به سمت بازار و صنعت وابسته رفت و بانک‌های وابسته هم تأسیس شدند. اما در ماه‌های آخر



این نتیجه رسید اگر رسالتش تا آن زمان مبارزه با کمونیسم بود، اکنون پدیده جدیدی ایجاد شده که از او ضد کمونیست ترست. البته تا وقتی شاه در مقابل مبارزات داخل مقاومت می کرد آنها هم از شاه حمایت می کردند. اما برخی از جمله داریوش همایون می گویند: «شاه وقتی که انقلاب را به رسمیت شناخت و گفت من صدای انقلاب شما را شنیدم تردیدی در او به وجود آمد که دیگر نتوانست جلوی امواج انقلاب ایستادگی کند. البته شاه از نظر فیزیکی هم بیمار و عصبانی شده بود و این روش او تأثیر می گذاشت، اما فراموش نکنیم انقلاب حرکتی بود که شکل گرفته و قابل از بین بردن نبود.

فراندم

پس از این که در دی ماه ۱۳۵۷ راهپیمایی تاسوعا و عاشورا انجام شد این راهپیمایی از سوی بسیاری به منزله فراندم تلقی شد و شاه پس از آن تا اندازهای متوجه مسئله شده بود. من در آن روز در میدان آزادی بودم و از بی سیم نظامیان تمام پیام های آنها را می توانستم بشنوم. حرف هایی که در این بی سیم ها رد و بدل می شد نشان دهنده آن بود که راهپیمایی را به منزله فراندم تلقی کرده اند. تیمسار برنجیان، رئیس اطلاعات نیروی هوایی در آبان ماه ۱۳۵۷ گفته بود: «در سر حدود ۴ درصد از کارکنان ارتش فکر آیت الله خمینی وجود دارد. بنابراین با این شرایط ارتش هم دیگر نمی تواند در مقابل مردم ایستادگی کند. علت این که سران ارتش مقاومت نکردند تنها این نبود که انقلاب را به رسمیت می شناختند، بلکه به این علت بود که احساس کردند ایستادگی سبب فروپاشی ارتش خواهد شد.

و از آن سو قیام ملت هم هر روز ابعاد وسیع تری به خود می گرفت. پیامد این حرکت به آنجا رسید که شاه یک بار در سال ۱۳۵۷ در تلویزیون گفت: من سوگند می خورم به قانون اساسی برگردم و آن را رعایت کنم. او پیش از آن نیز گفته بود من تعهد می کنم. او دیگر هیچ شکنجه ای در زندان ها نداشت. این سخنان نشان داد تا این زمان، عکس این مسئله وجود داشت و هم زیر پا گذاشتن قانون و هم اعمال شکنجه بود و شخص اول مملکت به این مسئله اعتراف می کرد. او با این حرف ها باعث تشدید حرکت می شد، چرا که زمان گفتن این حرف ها و تعهد دادن به مردم، دیگر گذشته بود. از سویی شاه اصلاً به ملت تکیه نداشت. تکیه او به ارتش و نهاد های امنیتی و طبقه سازی های خودش بود. همچنین دیگر به نقطه ای رسیده بودیم که اصل سلطنت موروثی به پایان رسیده بود. مسئله مهم دیگر هم این بود که کشورهای حامی شاه از جمله آمریکا و انگلیس به این نتیجه رسیده بودند که شاه آن قدر فاسد است که دیگر در مقابل حرکت نیروهای رادیکال مانند مارکسیست ها، جریان چپ اسلامی و... توان ایستادگی ندارد. از این رو به این نتیجه رسیدند که جریان دیگری باید بیاید که طرفدار شوروی و کمونیسم نباشد. این عوامل دست به دست هم داد تا این که شاه به

شاه اصلاً به ملت تکیه نداشت،
تکیه او به ارتش و نهادهای
امنیتی و طبقه سازی های
خودش بود

فرموده شده بود. دولت هم در آن زمان همین مشکل را داشت. کار کارشناسی اساساً فلج شده بود. همه گوش به فرمان شده بودند. همه وابسته و بله قربان گو بودند. شاه هم بک نفر بود که باید همه را اداره می کرد. البته مسئول این روند خودش بود، اما در نهایت سبب شد شاه دیگر نتواند کاری انجام دهد و ترجیح داد از ایران برود. به نظر من سیس شم در روزهای آخر که به فرار شاه از ایران انجامید قفل شده بود. این روش خود کامگی باعث شده بود همه از قانون اساسی عدول کنند، چرا که هم قوای حاکم و هم ارتش که منظم ترین سازمانی بود که شاه بسیار به آن تکیه داشت همه در یک نقطه به جایی رسیدند که دیگر کاری از دستشان بر نمی آمد. همه خسته شده بودند. سیستم به آخر خط رسیده بود. مثلاً ارتش که قدرت و نظم داشت دیگر کاری از دستش بر نمی آمد. شاه به ارتش بسیار توجه می کرد، اما خود ارتشی ها هم به خاطر روش هایی که هر روز اعمال می شد مشکل پیدا کرده بودند. شاه تصور می کرد ارتش تا آخرین لحظه مقاومت خواهد کرد در حالی که در سه چهار ماه آخر برخی از فرماندهان ارتش خود را با امریکایی ها، نیروهای ملی، نیروهای مذهبی و... وارد مذاکره شده بودند تا برای آینده خود فکری کنند و از جمله از هساری، قره باغی و بسیاری دیگر وارد مذاکره شدند.

مشاوره دیر هنگام

البته شاه تلاش می کرد که با مشورت کارها را حل کند، اما دیگر دیر شده و کار از کار گذشته بود. مرحوم مهندس بازرگان در سال ۱۳۴۳ در دادگاه تجدیدنظر گفت که ما آخرین گروهی هستیم که به زبان قانون با شما صحبت می کنیم. تاریخ نشان داد که پیش بینی او درست بود و گزاره ای که گفت به واقعیت پیوست و از آن به بعد هم گروه ها، چریکی و برانداز شدند. در سال ۱۳۵۱ نابتی و حسین زاده، از مقام های امنیتی ساواک، مهندس بازرگان و دکتر سحابی را احضار می کنند و به آنها می گویند چرا شما با مبارزه مسلحانه مجاهدین مخالفت نمی کنید؟ این دو نفر پاسخ دادند که شما به قانون اساسی برگردید، آن گاه مبارزه های چریکی، کم رنگ و بی رنگ خواهد شد. اما کسی گوش نکرد و به راه دیگری رفتند، تا جایی که پس از سال ۱۳۵۵ با این که همه گروه های چریکی را سرکوب کردند، اما ساواک از درون دچار فروپاشی شد